

کودتای سیاه و دستکاری‌های حافظه تاریخی ملت ایران توسط غرب پرستان

وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْلُبُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً
وَاحِدَةً (سوره نساء، آیه ۱۰۲)

کفرپیشگان آرزو دارند که شما از سلاح و سرمایه‌هایتان غافل شوید،
ناگهان بر شما هجوم و شیخون آورند.

داستان بر آمدن رضاخان در ایران داستان غریبی است. نه از این نظر که سلطنت او
در تاریخ سیاسی کشور ما اولین سلطنتی بود که فارغ از مناسبات تاریخی و درون فرهنگی
ایران شکل گرفت؛ بلکه از این جهت که اولاً تنها رژیم بود که فاقد پشتوانه ملی بود. ثانیاً از
طریق کودتا (به مفهوم مدرن) به روی کار آمد و ثالثاً تنها رژیمی بود که با حمایت مستقیم
یک دولت بیگانه، متجاوز و استعماری بر سرنوشت ایران سیطره پیدا کرد و به دلیل همین
ویژگی‌ها، رژیم پهلوی تا آخرین روز سرنگونی، به جای آن که به مردم ایران خدمت کند در
خدمت منافع اربابانی بود که این رژیم را روی کار آورده بودند.

چنین فرآیندی در هیچ یک از ادوار تاریخی کشور ما سابقه نداشت. تمامی سلسله‌هایی
که در ایران به قدرت رسیده بودند، فارغ از شیوه به قدرت رسیدن و نیک و بد عملکردشان،





در درون مناسبات سیاسی، تاریخی و فرهنگی ایران شکل گرفتند و کم و بیش پشتوانه‌ای از اقوام ایرانی یا حمایت‌های نیروهای فرهنگی کشور داشتند. حتی رژیم قاجاریه نیز خارج از این مناسبات نبود. اما داستان رژیم پهلوی متفاوت است. این رژیم نه تنها هیچ نسبتی با مراجع تاریخی و فرهنگی تولید قدرت در ایران نداشت، بلکه از اساس به دنبال تغییر این مبادی و ارجاع آن به منابع نامعتبر، ناشناخته و مبهم در تاریخ‌نگاری مستشرقین غربی بود. مستشرقینی که در خدمت منافع دولت‌های استعمار بودند و وظیفه آنها تحریف تاریخ ملت‌ها و تعریف این تاریخ در ذیل تاریخی غربی بود.

تاریخ‌نگاری ایرانی از دوران باستان تا دوران رژیم پهلوی، با این مراجع تاریخی بیگانه بود و در متون مورخان و ادیبان ایران زمین، نامی از این سلسله‌ها و اشخاص وجود نداشت. بنابراین، چون مراجع تولید قدرت در ایران که عبارت از ایلات و عشایر از یک طرف و نیروهای مذهبی از طرف دیگر بودند، نسبتی با رضاخان و رژیم دست‌نشانده او نداشتند، باید با افسانه‌بافی «جوشنفران» غرب پرست که برگرفته از افسانه‌های مورخین و مستشرقین یهودی‌مسلك غربی بود، این مراجع تاریخی دست‌کاری شده و مبادی جدیدی برای این مرجعیت تعریف می‌شد و شاید به همین دلیل بود که رضاخان از ابتدای کودتا تا ساقط شدن توسط همان اربابانی که او را به قدرت رسانده بودند، یکی از مأموریت‌هایش حذف این دو مرجع تولید قدرت در ایران بود.

مبدأ این گسست تاریخی و فرهنگی و گمگشتگی‌های نشانه‌ها را باید در نظام مشروطه سلطنتی جست‌وجو کرد. نظام مشروطه به دلیل این که منشأ الهامش خارج از مناسبات درون فرهنگی ایران بود از اساس نمی‌توانست به رضاخان و کسی شبیه به وی ختم نشود. نظام مشروطه در ساختار سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران دگرگونی عجیبی ایجاد کرد: ۱. این نظام استبداد کلاسیک قاجاری را به استبداد مدرن سلطنتی تبدیل کرد. یعنی سایه مخوف دیوانسالاری را در همه زندگی مردم حتی در امور شخصی آنها گسترش داد. جامعه‌پذیری ملت ایران بعد از نظام مشروطه جامعه‌پذیری دیوانسالارانه بود. یعنی فرد خارج از سازمان هویت بیرونی نداشت.^۱ این مدل از جامعه‌پذیری چیزی جز زندگی در زیر سایه مخوف دیوانسالاری نبود.

۲. تا قبل از تأسیس نظام مشروطه در ایران، سلطنت و خانواده سلطنتی هیچ‌گاه ماهیت شرعی و قانونی نداشتند و جابه‌جایی سلسله‌ها و فراز و فرود آنها تحت تأثیر مناسبات طبیعی تحولات سیاسی-اجتماعی کشور بود. مشروطه این جابه‌جایی طبیعی را از بین برد. با قانون

۱. جامعه‌پذیری دیوانی یکی از موضوعات بسیار مهم در تاریخ معاصر ایران است که جای پرداختن به آن در این یادداشت نیست.

اساسی مشروطه، سلطنت مادام‌العمر در یک خانواده قانونی شد و با قانونی شدن سلطنت حق اعتراض و حتی حق انتقاد هم غیر قانونی نمایش داده می‌شد.

۳. نظام مشروطه سلطنتی، استبداد و خود کامگی را که در ادبیات دینی و ایرانی همیشه غیر عقلی و غیر شرعی بود، توجیه حقوقی و قانونی کرد. و برای دخالت‌ها و تجاوزهای بی‌حد و حصر شاه در زندگی مردم، پشتوانه قانونی درست کرد.

استبداد جدیدی که با نظام مشروطه در ایران حاکم شد از نظر شکلی و ساختاری و ماهوی با استبداد کلاسیک تفاوت‌های مهمی داشت.

اولین تفاوت این بود که استبداد مدرن از علم سیاست، علم حقوق، علم اقتصاد و دانش جامعه‌شناسی جدید بهره می‌گرفت؛ در حالی که استبداد کلاسیک فاقد چنین پشتوانه‌ای بود و توجیه حقوقی، قانونی و جامعه‌شناختی نداشت؛ بلکه فقط توجیه تاریخی داشت. به عبارتی استبداد جدید حکومت سرهنگ‌هایی بود که به پشتوانه حقوق دانان، سایه سیاه سلطنت را در همه زمینه‌های اجتماعی پهن کرده بودند و کسی جرأت اعتراض نداشت. رضاخان نمونه تام و تمام این استبداد بود که حقوق دانان بر ایران حاکم کرده بودند.

دوم این که، در پشت نظام تئوریک استبداد مدرن متفکران معروفی از عصر به ظاهر روشنگری اروپا و انقلاب فرانسه قرار داشتند که معتقد بودند: ملت به خاطر جهلی که دارد قابل اداره کردن خود نیست و بهتر آن است که همیشه در این جهل باقی بماند و شعارشان این بود: همه چیز برای ملت بدون دخالت ملت؛^۱ تمام غرب پرستانی که در ایران برای سلطنت سیاه رضاخان پشتوانه تئوریک درست کردند اگر چه خود را دشمن بزرگ حکومت استبدادی معرفی می‌کردند اما مانند روشنفکران اروپایی در کارنامه هیچ یک از اینها مخالفت با شاه وجود ندارد و هیچ کدام علمدار مرام دموکراسی به شمار نمی‌آمدند. میرزا ملکم‌خان به عنوان اولین فردی که به شکل روشمند تمایلات جوشنفران انقلاب فرانسه را در ایران ترویج می‌کرد، سلطنت را به دو دسته تقسیم می‌کند. سلطنت مطلق و سلطنت معتدل؛ از نظر او سلطنت مطلق، سلطنتی است که هم اختیار وضع قانون و هم اختیار اجرای قانون در دست پادشاه است و سلطنت معتدل، سلطنتی است که وضع قانون با ملت و اجرای قانون با پادشاه است. او از اساس معتقد بود که اوضاع سلطنت‌های معتدل به حالت ایران اصلاً مناسبی ندارد؛ چیزی که برای ما لازم است تحقق اوضاع سلطنت‌های مطلق است.^۲

مشروطه خواهانی که خود مسبب اصلی اوضاع نابسامان ایران در دوران کودتای سیاه

۱. آلب‌ماله، تاریخ قرن هجدهم، ترجمه رشید یاسمی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۷، ص ۳۱۲-۳۱۱.

۲. میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله، رساله دفتر تنظیمات یا کتابچه غیبی، رساله‌های میرزا ملکم‌خان، گردآوری حجت‌الله اصیل، تهران، نی، ۱۳۸۱، ص ۳۲.





هستند شرایط را به گونه‌ای در اشعار، روزنامه‌ها، نطق‌های آتشین، انجمن‌های سری مجامع آدمیت (فراماسونری اولیه در ایران) و... نمایش می‌دهند که گویی خود هیچ رابطه‌ای در پیدایش این اوضاع نداشته و تنها مدافعان رهایی ایران از این اوضاع می‌باشند.

عجیب‌ترین مسئله این است که بسیاری از این گروه‌ها با شعار ملی‌گرایی و منورالفکری راه حل تمام مشکلات کشور و نجات ایران را یک دولت مقتدر نظامی و یک دیکتاتور مصلح می‌دانستند. درست مثل امروز که تمام آن افراد و جریان‌هایی که عامل اصلی مشکلات کشور هستند با شعار تعامل با جهان و ملت‌دوستی، حل همه مشکلات را وادادگی در مقابل امریکا دانسته و به گونه‌ای خود را مصلح و خیر خواه نشان می‌دهند که گویی هیچ نسبتی با پیدایش این اوضاع نداشتند.

عارف قزوینی که عده‌ای او را شاعر شوریده آزادی معرفی می‌کنند، در غوغای جمهوری رضاخانی غزلی در تالار گراند هتل تهران می‌خواند که مضمون چند بیت آن چنین است:

خوشم که دست طبیعت نهاد در دربار	چراغ سلطنت شاه بر درپچه باد
کنون که می‌رسد از دور رایت جمهور	به زیر سایه او زندگی مبارک باد
پس از مصیبت قاجار عید جمهوری	یقین بدان بود امروز بهترین اعیاد

آزادی خواهی عارف آنچنان رنگ و رو رفته و نخ‌نما بود که شیخ مخوف استبداد سیاه را در پشت نقاب جمهوری رضاخانی نمی‌بیند و حتی استعداد آن را نداشت که دست آهنین را در پوشش دستکش مخملین تشخیص دهد؟!

ایرج میرزا نتیجه فتحعلی شاه و شاعر ناراضی قاجار، که مست آواز جمهوری خوانی عارف قزوینی در گراند هتل بود، از پایگاه خانوادگی خود بریده و در تقدیس رضاخان کودتاچی می‌گوید:

تجارت نیست، صنعت نیست، ره نیست
امیدی جز به سردار سپه نیست

اینها نمونه‌های بسیار اندکی از خیل عظیم نوشته‌ها و سروده‌هایی است که جوشنفران غرب پرست در ستایش استبداد و مستبد نوشتند. این مباحث نشان می‌دهد که استبداد مدرن نسبت به استبداد کلاسیک در ایران ویژگی‌های مهمی دارد که تا زمینه‌های این ویژگی‌ها را تشخیص ندهیم، نمی‌توانیم به این سؤال مهم در تاریخ تحولات سیاسی-اجتماعی دوران اخیر پاسخ گوئیم که چرا منورالفکران ایرانی، تمام اندوخته‌های خود را به پای فرد بی‌سواد و بی‌ریشه‌ای چون رضاخان ریختند و هنوز هم با دیدن آن همه مصائبی که دودمان بی‌فرهنگ پهلوی بر سر فرهنگ، استقلال و آزادی ایران آورد، با افکاری مصلوب از آن دوران

دفاع می‌کنند و روایت کودتای سوم اسفند را روایت برزخ انتخاب بین امنیت و آزادی توجیه می‌کنند! در حالی که هر ساده‌لوحی می‌داند بدون آزادی، امنیت معنا ندارد.

اکنون ما در آستانه صدمین سال کودتای نکبت‌بار رضاخان هستیم. هنوز هم عده‌ای تلاش می‌کنند این کودتا و روی کار آمدن رضاخان در ایران را رخدادی عادی، طبیعی و فاقد مبانی تئوریک تحلیل کنند. اما به رغم تلاش مذبحخانه این افراد و جریان‌ها، بر کسی پوشیده نیست تمامی آن وقایع اسف‌باری که در دوران سیاه پهلوی بر ایران گذشت از یک ساختار ایدئولوژیک پر قدرتی مایه می‌گرفت که در ذات شبکه فراماسونری انقلاب فرانسه رشد کرد و چون اغلب سیاسیون و حقوق‌دانان اواخر دوره قاجاری و پهلوی تحت تأثیر این ساختار ایدئولوژیک بودند و چشم و گوش بسته از آن تقلید می‌کردند، با دست خود و با همکاری اربابان خارجی، زمینه‌های یک کودتا را در ایران فراهم کردند و یک قزاق بی‌سواد و حقیر را بر ملت با فرهنگ ایران تحمیل کردند.

آنهایی که تاریخ انقلاب فرانسه را مطالعه کردند می‌دانند که از نظر جوشنفران عصر انقلاب فرانسه، در نظریه استبداد قانونی شده که در ایران به نظریه استبداد منور مشهور است (و خود این شهرت نیز تطهیر آن عملکرد غیر قابل بخشش جوشنفری در ایران است)، سه استراتژی در رأس همه اقدامات قرار داشت:

۱. افزودن قدرت پادشاه، نه قدرت مردم

۲. کاستن قدرت و نفوذ مذهب و روحانیت در ساختار اجتماعی و حوزه عمومی

۳. افزایش درآمد و تکثیر ثروت در ساختار دیوانسالاری برای تثبیت قدرت^۱

همه اینها در فرانسه در چهره بناپارتیسم متجلی شد و جوشنفران ایران هم به تقلید از همتای غربی خود رضاخان و رژیم منحوس او را در قامت بناپارتیسم و به نام پهلویسم^۲ بیش از پنجاه سال در بدترین شرایط بر ملت ایران تحمیل کردند تا همان سه هدف عمده نظام فراماسونری جهانی که از دل انقلاب فرانسه بیرون آمد و اروپا را به هم ریخت، در جهان اسلام نیز به اجرا درآید. تمام آن اتفاقاتی که امپراتوری عثمانی را تجزیه و سایر کشورهای اسلامی را درگیر کرده بود چیزی فراتر از آنچه گفته شد، نبود.

رضاخان، قزاقی که جز زور، سر نیزه و خشونت منطق دیگری نداشت، تنها مأموریتش جز این نبود. بنابراین فهم تاریخ رژیم پهلوی و اقدامات رضاخان در نابودی مراجع قدرت، محو استقلال و آزادی ایران و سرکوب فرهنگ ملی و دینی کشور را باید بر اساس ایدئولوژی

۱. آلبر ماله، همان، ص ۳۱۳.

۲. برای آگاهی بیشتر از این افسانه‌بافی‌های ابلهانه جوشنفری در ایران رک: منوچهر هنرمند، *اولین و آخرین حکومت جهانی یا حکومت عاطفی*، کتاب چهارم از فلسفه پهلویسم، بی‌نا، ۱۳۵۰.



غرب پرستان این دوره تحلیل کرد، نه اقدامات شاهی که نه در کی از تجدد و ترقی داشت و نه سواد سیاست و سیاست گذاری. او فقط می توانست حکم کند؛ چنان که نطفه سلطنتش با همین حکم کردن شروع شد:



حکم میکنم:

ماده اول - تمام امالی شهر طهران باید ساکت و مطیع احکام نظامی باشند -
ماده دوم - حکومت نظامی در شهر برقرار و از ساعت هشت بهمدار ظهر غیر از افراد نظامی و پلیس مأمور انتظامات شهر کسی نباید در معابر عمود نماید
ماده سوم - کاتبه از طرف فرمای نظامی و پلیس متظنون به محض آسایش و انتظامات واقع شوا، فوراً جلب و مجازات سخت خواهند شد
ماده چهارم - تمام دروغامهجات - ادواق، مطبوعه تا موقع تشکیل دولت بکلی موقوف و برحسب حکم واجازه که بعد داده خواهند شد باید منتشر شوند
ماده پنجم - اجتناب در منازل و نقاط مختلفه بکلی موقوف در مابین هم اسکر پیشواز سه نفر کرد هم باشند با قوه قهریه مطلق خواهند شد
ماده ششم - تمام مفازه های شراب و هرق فروشی کاتر و سینهاتکراف ها و کلوب های قمار باید بسته شود و حرمت دیده شود بهسگه نظامی جلب خواهد شد
ماده هفتم - تا زمان تشکیل دولت تمام ادارات و دوائر دولتی غیر از اداره ارزاق تسلیل خواهد بود - پستخانه تلگرافخانه تا کرافخانه هم مطیع این حکم خواهند بود
ماده هشتم - کاتبه در اطاعت از مواد فوق خود داری امابند به سگه نظامی جلب و سخت ترین مجازات ها خواهند رسید
ماده نهم - کاظم خان سمت کاندانی شهر انتخاب و همین میشود و مأمور اجرای مواد فوق خواهد بود
رئیس دیوبزیون تقی اعلیحضرت اقدس شهراری و فرمانده گل قوا
(رضا)

مطبعه و نوبه طهران



منشأ روان‌شناختی جریاناتی که از یک طرف تن به این حکم کردن‌ها دادند و از طرف دیگر مزورانه شعار آزادی، دموکراسی، پیشرفت، تجدد و ترقی سر می‌دهند بخشی از پژوهش‌های مهم تاریخ تحولات ایران است که متأسفانه مغفول مانده است. در گستراندن سیطره استبداد و استعمار در ایران بلااستثنا، جمع‌کنندگی از غرب پرستان نقش داشتند. نباید این مسئله از حافظه تاریخی ملت ایران پاک شود که استبداد و خودکامگی مدرن در ایران در ابتدای گستراندن سیطره‌اش و همچنین در مسیر صعود به قدرت همواره از حمایت جمع‌کنندگی از افراد و جریاناتی که خود را منورالفکر می‌خواندند، برخوردار بوده است. آنها آرزومندان منتظر برآمدن فردی بودند تا در زیر سایه قدرت مطلقه او آرامش پیدا کنند. آنها گرفتار این توهم بودند که تجدد و ترقی جز در زیر سایه چنین دیکتاتوری‌ای امکان‌پذیر نیست.

غرب پرستان در تمام تاریخ دوران معاصر (حتی تا به امروز)، بی‌صبرانه مشتاق‌اند تا به محض یافتن چنین فردی تمام آزادی، استقلال و اختیارات خود را به او تفویض کنند؛ البته به شرطی که آن فرد از جنس خودشان باشد. به قول مانس اشپیر بر روانشناس و رمان‌نویس اتریشی‌الاصل فرانسه، آنها آزادی و اختیارات خود را به کسی واگذار می‌کنند که به شهادت مکرر تاریخ، هرگز نمی‌توانند آن را باز پس گیرند.^۱

وقتی کسانی به چماقی که بر سرشان فرود می‌آید به چشم عصای اعجاز‌گر می‌نگرند و آن را می‌بوسند، برای فهم این آدم‌ها و توضیح چنین حالاتی به روانشناسی شدید نیازمندیم.^۲ روایت مصیبت کودتای سیاه رضاخان بیش از هر چیز روایت بوسه‌های غرب پرستانی است که از فرط سرسپردگی به تئوری‌های غربی، بر چماقی به نام رضاخان که انگلیسی‌ها بالای سر ملت ایران گرفته بودند، بوسه زدند و او را ناجی ملت معرفی کردند.

یکی از مباحث بسیار مهم تاریخ دوران استبداد سیاه، پیش از پرداختن به رضاخان، پرداختن به هواداران خودکامگی و استبداد در ایران است. به قول بنژامن کنستان متفکر قرن هجده فرانسه، پیش از نبرد با هواداران خودکامگی نخست باید ثابت کنیم که خودکامگی هوادارانی دارد.^۳

مسئله اصلی تاریخ ایران در دوره قاجاریه و پهلوی اثبات همین موضوع است. با وجود

۱. مانس اشپیر، بررسی روان‌شناختی خودکامگی، ترجمه علی صاحبی، تهران، روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۸۵، ص ۷۶-۷۵؛ قابل ذکر است در نوشتن این یادداشت از فضای عمومی این اثر و کتاب شور آزادی استفاده شده است.

۲. همان.

۳. بنژامن کنستان، شور آزادی، ترجمه عبدالوهاب احمدی، تهران، آگه، ۱۳۹۲، ص ۱۲۳.



این که مبادی و مبانی سرسپردگی به خود کامگی در آثار و نوشته‌های غرب پرستان این دوران یک مسئله بدیهی است ولی در تمام این دوران به ما آدرس غلط داده شده است. به ما گفته‌اند که روحانیت و به تبع آن نیروهای مذهبی، طرفدار استبداد بودند؛ اما اگر کمی جست‌وجو کنیم به ندرت می‌توان در آثار و اعلامیه‌های مذهب‌یون نشانی از دفاع سیستماتیک از خود کامگی پیدا کرد. این در حالی است که از میرزا حسین خان سپهسالار عاقد قرارداد ننگین و ذلت‌بار رویتر (که پدر اصلاح‌طلبی ایران معرفی می‌شود) تا سعید نفیسی، محمدعلی فروغی، تقی‌زاده، علی‌اصغر حکمت و هم‌مشربان این جریان، ده‌ها متن، مقاله، اطلاعیه و اعلامیه در ستایش ناصرالدین‌شاه، رضاخان و محمدرضاخان وجود دارد.

اگر خود کامگی را به معنای نبود ضابطه‌ها و حد و مرزها تعریف کنیم، به طریق اولی باید تمام کسانی که حد و مرزها و ضابطه را نفی می‌کنند، خود کامه دانست. پس مذهبی‌ها که در زندگی اجتماعی تابع حد و مرزهای دینی و سنت‌های درست اجتماعی هستند نمی‌توانند خود کامه باشند؛ اما تمام آنها فی‌البداهه این حد و مرزها را نفی می‌کنند و به بهانه مدرنیته با سنت‌ها می‌جنگند. به قول بن‌ژامن کنستان دانسته یا نادانسته آب به آسیاب استبداد می‌ریزند.

پس تمام آنهایی که ورای قانون مدعی این هستند که ضابطه‌ها و حد و مرزها و تعریف موضوعات دست و پاگیر و خستگی‌آور شمرده می‌شوند و آدمی باید آزاد باشد تا به دلخواه خود زندگی کند، به دام استبداد و خود کامگی افتاده‌اند و نمی‌دانند چه تبعات خطرناکی برای حیات اجتماعی ایجاد می‌کنند. اکنون به راحتی می‌توان فهمید چرا استبداد رضاخانی از دل مشروطه خارج شد و چرا پرچم مشروطه را مشروطه‌خواهان به دست یک سرباز بریگاد قزاق روسی سپردند و چرا انگلیسی‌ها به جای اعتماد به جوشنفران سرسپرده‌ای مثل فروغی، تقی‌زاده و دیگران که در بیست در اختیار آنها قرار داشتند، به سمت قزاقی رفتند که تمام دوران سربازی خود را در ارتش تزار روس خدمت کرده و دست‌پرورده قزاقخانه روس‌ها بود!

داستان کودتای سیاه، داستان برزخ امنیت و آزادی نبود. هیچ دو راهی‌ای در انتخاب آزادی یا امنیت وجود نداشت. داستان عدم پابندی به اصول و قواعد تعیین‌یافته‌ای بود که غرب پرستان دوران قاجار و پهلوی به خصوص پس از تأسیس نظام مشروطه سلطنتی تمام همت خود را در شکستن این قواعد و اصول گذاشتند.

وقتی پابندی جامعه را به اصول و سنت‌های نهادینه‌شده سست می‌کنیم و قوانین من‌در‌آوردی را که ریشه در فرهنگ و سنت‌های جامعه ندارد و تنها با زور سر نیزه به جامعه

تحمیل شده است، جایگزین می‌کنیم، برای تداوم این اصول و قواعد بدون پشتوانه فرهنگی، نیاز به نظام خود کامه است. راز و رمز دفاع از استبداد رضاخانی توسط غرب پرستان را باید در همین قاعده عقلانی جست‌وجو کرد.

مشروطه آنجایی که خود را از دین رها کرد، یعنی از قواعد متعین فرار کرد، ماهیت خود کامگی‌اش آشکار شد. وقتی اصول و سنت‌ها به بهانه ناسازگاری با مدرنیته و مدرنیسم طرد می‌شود ناگزیر به خود کامگی، آزادی عمل می‌دهد. مشروطه خواهان در خوشبینانه‌ترین داوری‌ها می‌خواستند از طریق گریز از دین خود کامگی دولت‌های قاجاری را ملایم و محدود سازند اما به تعبیر خمینی کبیر به دام استبدادی به مراتب سیاه‌تر از استبداد قاجاری گرفتار شدند. چنین امیدی از آن جهت پوچ و بیهوده است که برای ملایم گردانی و محدودسازی خود کامگی باید آن را به پذیرش حد و مرزهای مشخص واداشت اما چگونه امکان دارد کسانی که خود حد و مرزها را شکستند و مشروطه‌ای را بر کشور حاکم کردند که ضریب گریز از حد و حصر این مشروطه در مجلس قانون گذاری آن فاجعه‌بار است، داعیه دار مقابله با خود کامگی باشند؟

مجلس شورای ملی از اساس خود ویرانگر بود. بدیهی بود که این مجلس خود ویرانگر که با یک اولتیماتوم روس تار و پودش از هم گسست، استعداد و جریزه ایستادگی در مقابل کودتا و استبداد دوره رضاخانی را ندارد.

بنابراین باید بزرگترین افتخار مشروطه خواهان حمایت از کودتای سیاه رضاخان، رئیس بریگاد قزاق و بزرگترین افتخار تاریخ چهل و چندساله بریگاد قزاق در ایران، به توپ بستن مجلس شورای ملی باشد.

عجب تناقضی!! این تناقض در تاریخ جوشنفکران غرب پرست را فقط می‌توان ناشی از دره عمیقی دانست که بین نظریه و عمل در این جریان وجود دارد و این فاصله عمیق در دل انقلاب فرانسه نهادینه شد که غرب پرستان ایران بدون ذره‌ای اندیشه آن را تقلید و آن مصائب تاریخی را بر ملت ایران تحمیل کردند. تا کسی سر منشأ این تناقض را در انقلاب فرانسه متوجه نشود نمی‌تواند فاصله بین نظریه و عمل جوشنفکران ایرانی را در حمایت از کودتای سیاه ۱۲۹۹ ش درک کند.

و چه درست گفت مر حوم حاج آقا نورالله اصفهانی که نظام استبدادی شایسته جامعه مستبد است. حق چنین جامعه‌ای است که در زیر سایه استبداد در ترس و دلهره زندگی کند.



جمع‌بندی

با وجود این که ماجرای فراز و فرود حکومت خودکامه و سیاه‌رُضاخان و پایان کار او را تاریخ ثبت کرده است باز هم عده‌ای تلاش می‌کنند با پوششی از دروغ و فرافکنی، در این تاریخ دست‌کاری کرده و ماجراهای اصلی آغاز کار و به قدرت رسیدن این دیکتاتور بدنام و منفور و مصائبی را که به ایران تحمیل کرد، مغشوش سازند. تمام تاریخ‌نگاران دوران پهلوی و کسانی که هنوز بر همان روش تاریخ‌نگاری می‌کنند، درست کردن سابقه‌ای مناسب و دلخواه و پاک کردن آثار و علائم ناخوشایند مربوط به این دوران را پیشه خود دانسته و می‌دانند. دلیل اصلی تن دادن به این پیشه نفرت‌انگیز جوشنفران غرب‌پرست هم در تاریخ دوران معاصر کم و بیش ثبت شده است. کودتای رضاخان و دوران سیاه و غم‌بار حاکمیت پنجاه و چندساله رژیم پهلوی در ایران، تمام دستاورد این جریان و بخش جدایی‌ناپذیر عملکرد آنها در تاریخ معاصر است. اما باید متوجه باشیم وقتی عمل‌های استبداد و استعمار آن چنان قدرت دارند که عنصر معلوم‌الحالی چون رضاخان را کانون توجه عوام قرار دهند، این قدرت را نیز دارند که عملکرد نکبت‌بار این دوران را به دلخواه خود بازسازی کرده و آن را عصر طلایی ایران نشان دهند. بخش اعظمی از متون و مقالاتی که امروز توسط همین جریانات منتشر می‌شود در پوشش تاریخ‌نگاری علمی به دنبال پاکسازی گذشته و از میان برداشتن سابقه تیره و تار خود است.

تمام تلاش ما در این شماره و شماره بعد فصلنامه پانزده خرداد که ویژه بازخوانی وقایع یکصدمین سال گشت کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش، و دوران دیکتاتوری بیست‌ساله رضاخان است، معطوف به این است که نگذاریم حافظه تاریخی ملت ایران توسط جریانات غرب‌پرست، دست‌کاری شود. اسناد این دو شماره اگر چه تنها گوشه‌ای از شرایط حاکم بر کشور ما را در دوران حکومت سیاه‌رُضاخان نشان می‌دهد اما به خوبی ماهیت اصلی و منزلت اجتماعی این حکومت را آشکار می‌سازد.

با تنوع رسانه‌های جمعی و گسترش شبکه‌های مجازی، ملت ما امروز در معرض شدیدترین حملات برای دست‌کاری حافظه تاریخی توسط غرب‌پرستان قرار دارد. ما باید این اشارت قرآن را که خداوند می‌فرماید: «کفر پیشگان آرزو دارند که شما از سلاح و سرمایه‌هایتان غافل شوید ناگهان بر شما شیخون آورند»، را جدی بگیریم. تا ما شیخون‌پذیر نشویم، هیچ دشمنی را گستاخی و جرأت شیخون نخواهد بود. تا ما شیخون‌پذیر نشویم، امکان ندارد ابهام و تردید آفرینی در ذهن جامعه ما نفوذ کند. تا ما شیخون‌پذیر نشویم، امکان ندارد القای مستمر یأس و ناامیدی نسبت به آینده در جامعه اثر کند. تا ما شیخون‌پذیر





نشویم، امکان ندارد شکاف، اختلاف و چنددستگی شیرازه جامعه ما را از هم بپاشد. تا ما شیخون‌پذیر نشویم، امکان ندارد پایه‌های اعتقادی و اخلاقی و سیاسی جامعه سست و تخریب شود. تا ما شیخون‌پذیر نشویم، امکان ندارد روش‌های دشمنان برای بدنام کردن نظام جمهوری اسلامی اثر گذارد. تا ما شیخون‌پذیر نشویم، امکان ندارد عنان اختیار ما به دست افراد کذابی چون رضاخان افتد. تا ما شیخون‌پذیر نشویم، امکان ندارد رفاه‌طلبی، دروغ‌گویی، سازش‌کاری، حقه‌بازی، و... در مسئولان ما ریشه دواند. تا ما شیخون‌پذیر نشویم، امکان ندارد بذر یأس، ناامیدی، بی‌اعتمادی در جامعه به بار نشیند و رشد کند. تا ما شیخون‌پذیر نشویم، امکان ندارد وجدان کاری در جامعه ما کم‌رنگ شود.

اگر ما شیخون‌پذیر نبودیم، امکان نداشت غرب پرستان نفاق‌پیشه و مستبد و اربابان انگلیسی آنها، یک فرد کذاب به نام رضاخان را در پوشش ناجی ملت، ابزار دست باج‌گیری از مردم ایران کنند و به طور سیستماتیک توجیهات سراسر دروغ خود را تحویل ما دهند و هاله‌ای افسانه‌ای پیرامون این فرد ترسیم کنند.

نتیجه

در شهریور ۱۳۲۰ش وقتی افسانه ترقی‌خواهی و تجددگرایی دیکتاتور منور به پایان رسید، جعبه سیاه دوران دیکتاتوری بیست‌ساله رمز‌گشایی و گشوده شد. بد نیست بخش بسیار ناچیزی از اوضاع ایران بعد از سقوط رضاخان را از زبان حامیان، خانواده و هوادارانش بشنویم.

امریکاییان در گزارشات خود می‌نویسند در سال ۱۹۴۱م یعنی زمانی که سلطنت رضاشاه به پایان رسید، ایران یکی از عقب‌مانده‌ترین و فقیرترین کشورهای جهان بود.^۱ در جایی دیگر می‌گویند:

ایران نو که رضاشاه معمار آن بود یک دیکتاتوری بی‌رحمانه و خشن نظامی بود که در آن قانون اساسی و مجلس به شوخی شباهت داشت. ایران نو یکی از فقیرترین و عقب‌مانده‌ترین کشورهای زمان خود بود که نود درصد جمعیت آن بی‌سواد بودند، از جمله خود رضاشاه.^۲ کرامات دیکتاتور بزرگ را در آن جایی که او را رهاننده و آزادی‌بخش زنان از یوغ اسارت مردان و سنت‌های خانوادگی می‌دانند، از زبان دخترش اشرف پهلوی بشنویم.

۱. محمدقلی مجد، از قاجار به پهلوی؛ بر اساس اسناد وزارت خارجه آمریکا، ترجمه رضا مرزانی و مصطفی امیری، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۹، ص ۱۳.

۲. همان، ص ۱۴.



اشرف در خاطراتش می‌نویسد:

در کاخ شایعاتی بر سر زبان‌ها بود که پدرم برای من و شمس، شوهر پیدا کرده است. دایه‌ام، پیش خدمت‌هایم و حتی مادرم یکی یکی به من تبریک می‌گفتند اما برای ذهن هفده ساله من این خبر هول‌انگیز بود. خود فکر ازدواج حالم را بد می‌کرد، چه برسد به ازدواج با مردی که اصلاً ندیده بودم. می‌ترسیدم احساسم را به پدرم بگویم. بنابراین از برادرم خواهش کردم پادرمیانی کند و از رضاشاه تقاضا کند که تصمیمش را عوض کند. برادرم با همدری... گفت: تلاش برای عوض کردن تصمیم پدرمان در این باره وقت تلف کردن است، او معتقد است که دختر باید در سن و سال معینی ازدواج کند و مخالفت کردن با وی بیهوده است. به نظر من تو باید هر چه او می‌گوید انجام دهی... پدرم فریدون جم را برای من و علی قوام را برای خواهرم شمس انتخاب کرد... از بخت بد شمس دو پایش را توی یک کفش کرد که نامزد من بیشتر از مردی که پدرم برای او در نظر گرفته بود چشمش را گرفته است و چون به عنوان خواهر بزرگتر از امتیازات ویژه‌ای برخوردار بود بنابراین نامزدها رسماً عوض شدند... در یک آن از علی قوام بدم آمد خواه برای این که به اندازه فریدون جم نظرم را جلب نکرده بود یا به این دلیل که او را به من تحمیل کرده بودند... توی اتاقم نشستم و یک هفته یک‌ریز گریه کردم... مادرم کوشید مرا دل‌داری دهد... اما من می‌دانستم تنها حق انتخاب من این است که یا ازدواج کنم یا عاق و طرد شوم... می‌دانستم که پدرم هرگز سرپیچی و نافرمانی از سوی هیچ یک از بچه‌ها را تحمل نخواهد کرد...^۱

این است داستان شاهی که به زن‌های ایران آزادی داد! فردی که حتی حق انتخاب همسر را از فرزندان سلب می‌کند و به میل خود، نامزدهای آنها را جابه‌جا می‌کند و فرزندان او حتی حق اعتراض کردن ندارند. کدام ابلهی باور می‌کند که او پرچمدار اعطای آزادی به زنان ایران باشد! مگر این که بی‌بند و باری را آزادی تعریف کنیم.

داستان تحصیل یک زن از دید رضاشاه نیز از زبان اشرف شنیدنی است و تا حدود زیادی باورهای آن دیکتاتور در مورد زنان را برملا می‌سازد. اشرف در خاطراتش می‌نویسد:

من تلگرامی به پدرم فرستادم و خواهش کردم اگر اجازه دهد بمانم

۱. اشرف پهلوی، چهره‌هایی در یک آینه؛ خاطرات اشرف پهلوی، ترجمه هرمز عبداللهی، تهران، فرزانه روز، ۱۳۷۷، ص ۵۷-۵۳.

و در مدرسه‌ای اروپایی تحصیل کنم. پاسخ تلگراف او تند و کوتاه بود «دست از این مزخرفات بردار و بلافاصله به ایران برگرد.» هیچ توضیح دیگری نبود ولی همین نیز خاص رضاشاه بود. مهم نبود که پدرم تا چه اندازه اجازه تحصیل در ایران به من می‌دهد وقتی که پی بردم برای همیشه از فرصت‌هایی که به برادرهایم می‌دهد محروم هستم عصبانی و سرخورده و آزرده شدم. با این که نومید و خشمگین بودم فکر نافرمانی را هم نمی‌توانستم بکنم...^۱

این یادداشت را با گزارش جالبی از خانم رابین رایت خبرنگار امریکایی که بارها در دوران پهلوی و جمهوری اسلامی به ایران سفر کرد و مانند تمام امریکاییانی که با پوشش خبرنگاری سودای جاسوسی در ایران دارند و جز سیاه‌نمایی هنر دیگری ندارند، تلاش کرده است به زعم خود ایران دوره پهلوی را بهشت و بعد از انقلاب اسلامی را جهنم ترسیم نماید، به پایان می‌بریم. گزارش خانم رایت مربوط به سال ۱۳۵۳ ش است؛ یعنی تنها سه سال با انقلاب فاصله دارد. بنابراین به نوعی می‌توان تمام عملکرد دوران سیاه پهلوی را در این گزارش متجسم دانست و درک کرد که در آستانه انقلاب اسلامی اوضاعی که رژیم پهلوی با حاکمیت پدر و پسر برای ایران درست کردند چه بود. رایت می‌نویسد:

در سال ۱۹۷۴ به عنوان یک گزارشگر جوان به ایران رفتم. مقدم ما گرامی بود. ما امریکایی‌ها همه جا بودیم، به مقام‌های دولتی مشاوره می‌دادیم، نظامیان را آموزش می‌دادیم و دکل‌های نفت برایشان می‌ساختیم. در مدرسه سرگرم تدریس به آنها بودیم. اتومبیل، زبان، مد و فرآورده‌های صنعتی و فرهنگی مان را برای آنها صادر می‌کردیم... هنوز خاطره آن دیدار در ذهنم زنده ست. با عمویم در هتل به صرف مشروب پرداختیم... عمویم از دانشگاه کالیفرنیا از جمله چهل هزار امریکایی بود که در آن زمان در ایران کار می‌کردند. او به دولت در زمینه نحوه نوسازی نظام کتابخانه ملی مشاوره می‌داد. تهران از جمله شهرهایی بود که در آنجا هر خارجی کسی را می‌شناخت... بلوارهای عمده شهر به نام فرانکلین روزولت، دوایت آیزنهاور، الیزابت دوم ملکه انگلستان و وینستون چرچیل بود که زمانی از ایران دیدار کرده بودند و این خیابان به نامشان نامگذاری شد.^۲

۱. همان، ص ۴۹-۴۸.

۲. رابین رایت، آخرین انقلاب بزرگ؛ انقلاب و تحول در ایران، ترجمه احمد تدین و شهین احمدی، تهران، رسا، ۱۳۸۲، ص ۱۱-۱۲.





از همه آنهایی که دلشان برای ایران می‌تپد خواهش می‌کنم به چند نکته گزارش خانم رایت توجه کنند:

خانم رایت می‌گوید: امریکایی‌ها همه جا بودند.

۱. «به مقام‌های دولتی مشاوره می‌دادیم.» یعنی در دیوانسالاری ایران که قلب سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌ها بود، حضور فعال و مستشاری داشتند.

۲. «نظامیان [ایرانی] را آموزش می‌دادیم.» یعنی در رکن امنیت و تمامیت ارضی ایران حضور داشتند.

۳. «دکل‌های نفت برایشان می‌ساختیم.» یعنی قلب تپنده تنها منبع درآمد ایران که نفت بود، در دست امریکایی‌ها قرار داشت.

۴. «در مدرسه سرگرم تدریس به آنها بودیم.» یعنی در نظام تعلیم و تربیت ایران حضور فعال داشتند.

۵. «اتومبیل، زبان، مد و فرآورده‌های صنعتی و فرهنگی‌مان را برای آنها صادر می‌کردیم.» به عبارتی صنعت و دانش و تکنولوژی و مصرف ما هم دست امریکایی‌ها بود.

۶. و از همه مهم‌تر این که خانم رایت می‌نویسد عمومی من از جمله چهل هزار امریکایی (آمار سال ۵۴) بود که به دولت در زمینه نحوه نوسازی نظام کتابخانه ملی مشاوره می‌داد.

یعنی نتایج آن همه هارت و پورت رضاخان و هوادارانش و تمام دوران حکومت پسرش در تجدد و ترقی ایران، درست کردن دانشگاه و سایر لاف و گزاف‌های دروغین، ما را در شرایطی قرار داد که در سال ۱۳۵۴ حتی استعداد این را نداشتیم که نظام کتابخانه در ایران درست کنیم. یعنی ملت ایران حتی بلد نبود کتاب را در قفسه‌های کتابخانه به درستی بچیند و برای این کار که در حد آموزش فوق‌دیپلم بود هم نیروی انسانی در این دانشگاه‌های رضاخان تربیت نشده بود و اگر هم نیرویی وجود داشت، اجازه کار به او نمی‌دادند. ما برای چیدن کتاب در قفسه‌های کتابخانه، مستشار امریکایی داشتیم و به آنها به دلار حقوق می‌دادیم!

اینها دستاورد رژیم پهلوی برای ایران بود. و این قصه در آنجایی غم‌انگیزتر می‌شود که بدانیم در پناه استبداد پهلوی بهترین خیابان‌های پایتخت ایران نیز به نام کسانی نامگذاری شده بود که جز اشغال ایران در جنگ دوم جهانی، هنر دیگری نداشتند و معلوم نبود ملکه انگلیس و رئیس‌جمهور امریکا و نخست‌وزیر انگلیس چه خدماتی به ایران و ایرانی و حتی جهان کردند که باید نام آنها بر بهترین خیابان‌های تهران در آن دوران گذارده شود! یعنی تاریخ ایران به یاد ندارد که حکومتی و سلسله‌ای به پاس اشغال ظالمانه کشور توسط ابرجنایتکاران جهانی، با نامگذاری خیابان‌ها به نام آنها، یاد و خاطره آنها را زنده نگه دارد!

آیا نباید گفت استبداد سیاه پهلوی نه به خاطر خدماتش بلکه به خاطر همین حماقت‌ها و خیانت‌هایی که تحقیر ملت ایران را به همراه داشته است شایسته لعن و نفرین و ناسزاست؟! و آخرین نکته که غم‌نامه دوران مصیبت‌بار حکومت پهلوی را تکمیل می‌کند این بود که شاه ایران نام خیابان‌های پایتخت را به نام کسانی ملوث می‌کند که نه تنها ایران را اشغال می‌کنند بلکه با خفت و خواری پدر وی رضاخان را از ایران تبعید می‌کنند. یعنی نه تاریخ ایران، بلکه تاریخ جهان نیز به یاد ندارد که رژیم و سلسله‌ای تا به این حد حقیر، پست و زبون باشد...

